

سیاست آمریکا

در

آغاز سالهای هشتاد

نویسنده : کئورگی آرباتف

مترجم : رضا راستین

دیجیتال کننده کتاب : نینا پویان

سیاست آمریکا  
در آغاز سالهای  
هشتاد

مؤلف: کنورگی آرباتف

مترجم: ۱

---

انتشارات ابوریحان، تهران، انقلاب، ابوریحان، نبش مشتاق تلفن ۶۶۲۰۸۴

---

مؤلف : کنورگی آربالف

سیاست آمریکا در آغاز سالهای هشتاد

مترجم : رضا راستین

حق چاپ برای انتشارات ابوریحان محفوظ است

چاپ اول ۱۳۵۹

بها : ۲۰ ریال

---



معمولا "گذشت یکسال و حتی گذشت یک دهه، فصل جدیدی در روند تاریخ نمی گشاید. و سیاستمداران همچنان با مشکلات گذشته خود دست به گریبان باقی می مانند. با وجود این گاه انسان می خواهد با جمع بندی از اوضاع، آینده را پیش بینی نماید. در مورد سیاست خارجی آمریکا بویژه چنین خواستی مشتاقانه تر است، زیرا در آغاز سالهای هفتاد و همچنین آغاز سالهای هشتاد در جریان سیاست این کشور تغییراتی پدیدار شده است.

در آغاز سالهای هفتاد، لزوم چنین تغییر و تجدید نظری در سیاست آمریکا از مدتها پیش قویا احساس میشد. آمریکا می بایست بهای زیادی بابت نقایص و اشتباهات خود در درک واقعیات زمانه میپرداخت. آمریکا به این نتیجه رسیده بود که سیاست قدرت و سیاست "جنگ سرد" بسیار گران و خطرناک بوده است، و نه تنها نتوانسته هیچ یک از مسائل واقعی کشور را حل نماید بلکه در عوض آنرا هرچه بیشتر بسوی بن بست کشانیده است.

مهمتر اینکه آمریکا دریافته بود که باید هرچه زودتر خود را از منجلاب ماجراجویی بی ثمر و بی نام بیرون بکشد و در آینده نیز خود را از چنین منجلاب هائی دور نگهدارد، و نیز درک کرده بود که کوشش او برای تحمیل اراده خود بر دیگران و نیز سیاست اعمال قدرت و رویارویی باید جای خود را به سیاست مذاکره با اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی، و کشورهای در حال رشد بدهد.

برای آمریکا معلوم شده بود که بسیاری از ارزشها و اولویت‌های سابق نیازمند تجدید نظر هستند، و بویژه می‌بایست انرژی و تلاش بیشتری صرف حل مشکلات حاد اقتصادی و اجتماعی کشور شود، همچنین معلوم شد که حتی یک چنین ملت ثروتمندی نیز نمی‌تواند "هم توپ داشته باشد و هم نان". عدم اعتماد به سیاست نظامی‌گری و نظریات سیاستمدارانی که خط مشی ماجراجوئی و مسابقه تسلیحاتی بی‌بندوبار، و نیز ایفای نقش "پلیس جهان" را بر ملت تحمیل کرده بودند در آمریکا گسترش بسیاری یافته بود.

خلاصه آمریکا درک کرده بود که باید پایش را به اندازه گلیمش دراز کند و سیاستی در حد امکانات خود که آنهم در عمل معلوم شد محدود است - اتخاذ کند.

همه این تغییر نظرات آمریکائیان موجب شده بود که بسیاری از "اصول مسلم و تغییرناپذیر" در مورد "جنگ سرد"، و کمونیسم - ستیزی هار، زیر ضربه قرار گیرد و برعکس سیاست همزیستی مسالمت آمیز و تشنج‌زدائی، محدود ساختن تسلیحات و همکاری متقابل "سودمند مورد توجه روز افزون واقع شود. تمامی این عوامل، لاجرم بر سیاست آمریکا تاءثیر می‌گذاشت. در نیمه اول سالهای هفتاد برخی تغییرات مثبت در سیاست آمریکا پیدا شد که به بهبود اوضاع بین‌المللی، تقویت صلح و اصلاح مناسبات آمریکا با شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی مساعدت نمود. اتحاد شوروی بنوبه خود مدتها بود که می‌کوشید چنین تحولاتی در مناسبات بین‌المللی بوجود آید. بروز این تحولات را برخی تغییرات در سیاست آمریکا و متحدان آن امکان‌پذیر ساخت.

لیکن در آغاز دهه جدید تندبادهای سیاسی دیگری بر آمریکا وزیدن گرفت و نظرات و گرایشهای با ماهیت مخالف آنچه گفته شد در کار دستیابی به قدرت بوجود آمد. آمریکا بسوی همان راه پیموده شده ولی بی نتیجه "جنگ سرد" گام برمی‌دارد، و به این ترتیب صلح و امنیت بین‌المللی را کاملاً به مخاطره می‌اندازد. راستی چه اتفاقی افتاده و چرا چنین تغییر شدیدی در خط‌سیاسی آمریکا بوجود آمده است؟ ادعای خودواشینگتن این است که این تغییر پاسخی است به حوادث افغانستان. کوچکترین تردیدی نداریم که حوادث افغانستان - به مذاق واشینگتن خوش نیامده

سیاست آمریکا . . . / ۵

است. اما تردیدی هم نداریم که این حوادث نمی‌تواند علت تغییر سیاست آمریکا باشد. حتی اگر فقط این دلیل ساده را در نظر بگیریم که اساس و " اجزاء " اصلی این سیاست قبل، و نه بعد از حوادث افغانستان پی‌ریزی شده است. این مطلب بیش از همه در مورد مهمترین جزء این سیاست صدق می‌کند. یعنی در مورد تجهیز نظامی آمریکا و متحدانش، و بقول رئیس جمهور کارتر- دوستان آمریکا، که منظور چین، پاکستان و یا مصر ( و شاید هر سه آنها به اضافه برخی کشورهای دیگر) می‌باشد، همه تصمیمات عمده در این زمینه قبل از حوادث افغانستان اتخاذ شده بود. در این مورد به تصمیم اجلاس سال ۱۹۷۸ ناتو در مورد افزایش سالانه بودجه نظامی دولتهای عضو در طول ۱۵ سال، و همچنین تصمیم سال گذشته ناتو در مورد تولید و توسعه موشکهای میان برد آمریکا در منطقه اروپا اشاره می‌کنیم. همچنین تصمیم جیمی کارتر در " برنامه پنج ساله " در مورد طرحهای جدید نظامی، و تخصیص اعتبارهای بی سابقه تسلیحاتی، و نیز بیانات رئیس جمهور و دیگر مقامات دولتی را در مورد تصمیم دولت برای " حفظ منافع " آمریکا در مناطق مختلف، و از جمله در مناطقی که فرسنگها از ایالات متحده فاصله دارد، با هر وسیله‌ای که در اختیار دارد از جمله وسائل نظامی، بخاطر داریم. پیش از حوادث افغانستان آمریکا دست به چند اقدام دیگر نیز زده بود که از این قرارند:

— جریان بحث های مربوط به محدود ساختن تسلیحات را متوقف نمود و تصویب پیمان سالت ۲ را— اگرچه به یکباره قطع نکرد، اما به تعویق انداخت. شاید لازم بتذکر نباشد که آمریکای طی ماههای اخیر اقدامات معینی در جهت تقویت بنیه نظامی خود و همچنین ایجاد هیستری جنگ ( هیجانان شدید و تعصب آمیز ) در غرب انجام داده است و این، صدمات جدی به روح پیمان سالت دو وارد آورده و بطور قابل ملاحظه‌ای از وزن این پیمان بمثابه عامل عمده در پایان دادن به مسابقه تسلیحاتی کاسته است.

— به هیستری شوروی — ستیزی شدیداً " دامن زده است .

— به برقراری روابط مجدد با پکن بر اساس " مصالح مشترک استراتژیک "

( بی شک ضد شوروی ) سرعت بخشیده است .

از اینرو در اواسط دسامبر ۱۹۷۹ برای هر ناظر بی غرض، چه در مسکو و چه

در واشینگتن - کاملاً آشکار بود که آمریکا در سیاست خود تغییرات مهمی داده است ( خیلی مهمتر از مسئله فروش غله و یا شرکت در مسابقات المپیک ) ، و نیز آشکار بود که این تغییرات ، موضع رئیس جمهور در مبارزه انتخاباتی او بوده است ، و بالاخره روشن بود که کاخ سفید منتظر بهانه‌ای برای " رسمیت " بخشیدن به این تغییرات بصورت یک دکترین جدید بوده است .

وقتی ما این ادعا را که گویا تحولات افغانستان موجب تغییر سیاست آمریکا بوده است رد می‌کنیم ، به هیچ وجه منظورمان این نیست که گویا دولت<sup>۱</sup> و مقامات نظامی عالی‌رتبه آمریکا نکوشیده‌اند از این امر " پیراهن عثمان " بسازند ، آنها از این موضوع استفاده می‌کنند تا مبارزه ضد شوروی خود را تشدید کنند و تغییرات صورت یافته در سیاست خویش را تحکیم بخشند ، و بالاتر از همه به آتش مسابقه تسلیحاتی هیزم بریزند ، حضور نظامی خود را در خارج کشور گسترش دهند و بلوک های نظامی را تقویت کنند و نیز البته در حالی که باید هم انتخابات آینده را وهم امکان اتخاذ سیاست داخلی خشن تری برای مقابله با مشکلات اقتصادی روز افزون و کاهش هزینه‌های اجتماعی را در نظر بگیرند موقعیت خود را در داخل تثبیت نمایند . تلاش آمریکا برای توجیه تغییر سیاست خود بسوی " جنگ سرد " بوسیله افتراآت معمولی " درباره خطر نظامی شوروی " نیز دیگر به هیچ وجه قابل قبول نیست . بی شک اتحاد شوروی در مقابل آنچه که در آمریکا و در بعضی از کشورهای منطقه‌های گذرد ، نسبت به تقویت امکانات تدافعی خود اقدام می‌کند . چنین اقدامی کاملاً " طبیعی بوده و مطلقاً " جنبه دفاعی دارد . ما می‌دانیم که هر قدر هم که دستگاه‌های تبلیغاتی آمریکا این مسئله را تحریف کنند ، خود دست‌اندرکاران سیاست آمریکا کاملاً " از حقیقت امر آگاهند .

آنها ، هم از قدرت نظامی دشمنان احتمالی اتحاد شوروی و هم از واقعیات موضع ژئوپولیتیک —————ی آن آنقدر مطلع هستند که بتوانند در میان اقدامات تدافعی که شوروی مجبور به انجام آنست وجود هر نوع نقشه تهاجمی را تشخیص دهند . راستی اگر روزی مثلاً " نیروهای پیمان ورشو در طول مرز شمالی آمریکا مستقر

سیاست آمریکا ... / ۷

می شدند و در مرز جنوبی آمریکا ، بجای مکزیک کشوری با یک بلیون جمعیت قرار داشت که دارای سلاح هسته‌ای بوده و با پیروی از سیاست نظامی گری ادعای مالکیت نسبت به چند ایالت آمریکا را می نمود ، در این صورت سیاستمداران و ژنرال‌های آمریکا چند میلیون دلار برای رفع نیاز مندیهای دفاعی خود تخصیص می دادند ( که اکنون ادعا می کنند شوروی بیش از نیازهای دفاعی خود خرج می کند؟

برژینسکی دربارهٔ به اصطلاح "حوضهٔ بحران" که گویا از جنوب غربی آسیا تا خاورمیانه امتداد دارد یعنی منطقه‌ای که ادعا شده است منطقه "منافع حیاتی" آمریکا می باشد ، دا دوفریا دگوشخراشی براه انداخته است . آیا آنها هیچ فکر نکرده اند که قسمت بزرگی از "حوضه" اختراعی واشینگتن در طول مرز جنوبی اتحاد شوروی و از قلمرو همسایگان شوروی (از جمله افغانستان) می گذرد ، یعنی منطقه‌ای که شدیداً از لحاظ امنیتی و مصالح حیاتی برای اتحاد شوروی حائز اهمیت است ؟

واقعا "وقتی من از زبان سیاستمداران و متخصصان عاقل -ونه افراد تبلیغات زده و یا ژنرال‌های بازنشسته - می شنوم که دربارهٔ "خطر شوروی" صحبت و یا بحث می کنند ، حس می کنم که آنها در واقع نه دربارهٔ اتحاد شوروی ، و قدرت و اهداف آن ، بلکه دربارهٔ آمریکا و سیاستی که مایلند اتخاذ نمایند ، و نقش و مقامی که می خواهند آمریکا در جهان داشته باشد صحبت و بحث می کنند ، در حقیقت خیلی راحت تر است که غیرعاقلانانه ترین خواست‌ها و ادعاها را مطرح ساخت ، بشرطی که اول اتحاد شوروی را مورد اتهام و سرزنش قرار داد که گویا آمریکای مظلوم ، آرام و صلح دوست را تحریک کرده است .

اما حقیقت اینست که هیچ کس آمریکا را به خشن تر ساختن سیاست خارجیش بر نیانگیخته است . این خود آمریکا است که بطور منظم و مصمم در طول زمان به "تحریک خود" پرداخته است . در اینجاست که در انجامی خواهم دروغ‌ها را به حال خود گذاشته و به علل واقعی تغییر خط سیاست آمریکا بپردازم . این علل را باید در خود آمریکا جست .

بطور خلاصه این علت‌ها بر دو نوع اند : نوع اول علت‌هایی هستند که موجب تغییراتی در پست و مقام محافل حاکمه مختلف<sup>۱</sup> آمریکا گردیده است ، به



نحوی که این تغییرات سلطه گروهی را که در جریان رقابت سیاسی مدتها خواهان چنین تغییری بوده فراهم ساخته است. نوع دوم علت‌هایی هستند که اوضاع سیاسی کشور را چنان تغییر داده‌اند که محافل حاکمه توانسته‌اند با استفاده از آن، سیاست خود را این چنین تغییر دهند. اجازه بدهید مطلب را از علت‌های نوع اول آغاز کنیم. تحولات جاری آمریکا بطور کامل موءید تحلیل لنین درباره گرایش‌های مختلف و متضاد صفوف بورژوازی حاکم در مسائل عمده سیاسی، از جمله مسئله جنگ و صلح می‌باشد. (لنین - مجموعه آثار جلد ۳۳ صفحه ۱۳۹-۲۶۴). همه می‌دانیم که سیاست تشنج زدائی از همان آغاز مورد مخالفت گروه‌های با نفوذ در طبقه حاکم - یعنی انحصارات نظامی - صنعتی، مقامات نظامی مرتبط با این انحصارات، بخش‌های معینی از بوروکراسی، برخی از وسائل ارتباط جمعی، محافل صهیونیستی و غیره قرار گرفت. این موضوع در سال ۱۹۷۲ در بحث‌های مربوط به قرارداد سالتیک میان شوروی و آمریکا، و همچنین در طی بحث‌هایی که در سال‌های ۱۹۷۳-۱۹۷۴ پیرامون قانون تجارت<sup>۱</sup> صورت گرفت کاملاً آشکار گردید. گر چه این گروه‌ها در بعضی موارد توانستند تصمیماتی را تحمیل کنند که به جریان‌ات مثبت سیاسی صدمات قابل ملاحظه‌ای وارد سازد، لیکن نتوانستند این جریان‌ات را از رشد و تکامل بازدارند. ضرورت تغییر که عمیقاً در واقعیات عینی ریشه داشت، آشکارتر از آن بود که نادیده گرفته شود. در آغاز دهه هفتاد آمریکا خود را درگیر یک بحران حاد همه‌جانبه یافت. این عقیده که آمریکا هیچ چاره‌ای ندارد جز آن که در اصول سیاست خارجی خود تجدید نظر کند و دست کم نمودهای حاد "جنگ سرد" را رسماً رها سازد بطور وسیعی، در میان مردم و نیز دژ میان طبقه حاکم آمریکا (از جمله قسمت بزرگی از جناح راست محافظه کار آن) شیوع یافته بود در آن زمان قسمت اعظم محافل حاکم، حقیقتی را که بارنت<sup>۲</sup> دانشمند علوم سیاسی آمریکا یادآوری نموده بود: "وقتی جامعه‌ها نتوانند بسرعت خود را با تغییرات محیط خویش تطبیق دهند می‌میرند" درک کرده بودند.

1- TRADE LEGISLATION

2- H. BARNET

سیاست آمریکا ... / ۹

در واقع اصلاح اساسی و ریشه‌های مشی سیاسی آمریکا در دستور روز قرار گرفته بود، و این اصلاح از چنان اهمیتی برخوردار بود که ناگزیر خصلت عملاً متناقض روند سیاسی را از پیش معین می‌ساخت.

آخر مسئله بر سر ترک نظرات، تصورات و معیارهای سیاسی یک دوران کامل بود، دورانی که صفت مشخصه‌اش اوضاع و احوال ویژه‌ای بود که آمریکا پس از جنگ جهانی دوم خود را در آن یافته بود. آمریکا به این علت خود را در چنان اوضاع و احوالی یافت که تنها قدرت عمده‌ای بود که با اقتصادی قدرتمندتر از دیگران، و صدمات و تلفاتی کمتر از دیگران از جنگ فارغ شده بود و رقبای اوبا مشکلاتی بی سابقه دست‌بگریبان بودند، آمریکا قدرتی بود که انحصار نیروی اتمی و برتری در چند رشته مهم تکنولوژیکی نظامی را دارا بود. و خلاصه آمریکا در آن زمان قدرتی بود که بنظر می‌رسید قادر است هر چیز و هرکسی را بخرد، و اگر نتوانست بخرد با قدرت برتر خود سرکوب و یا حتی نابود سازد، آن شرایط تاریخی که به آمریکا اجازه می‌داد چنین موضعی را اشغال کند گذرا و استثنائی بود، لیکن بسیاری از آمریکائی‌ها آن اوضاع و احوال را بمثابة نظم طبیعی و ابدی امور درک نموده و پذیرا شده بودند. طبعاً "ترک چنین تصوراتی مشکل بود، چه برسد بترک سیاستی که بر اساس این تصورات بنا شده بود.

روشن است که در چنین اوضاع و احوالی مبارزه سختی بر سر مسئله تعیین سیاست خارجی آمریکا در گرفته بود. گرچه در آغاز تمایلات واقع بینانه غالب بود، اما از نیمه سالهای هفتاد بعد، روند تطبیق سیاست بر تغییرات جهان کند شد، و این بیشتر بخاطر تغییر نظرات اکثریت محافل طبقه حاکمه بود که بتدریج تحت نفوذ نیروهای ضد تشنج زدائی قرار می‌گرفتند. در این مورد مبارزه گسترده و شدیدی که این نیروها برای مقابله با تغییرات آغاز کردند تغییراتی که بخش بزرگی از بورژوازی حاکم آمریکا تحمل آنرا مشکل می‌یافت تاءثیر کمی نداشته است یکی از این تغییرات از دست دادن برتری نظامی آمریکا و برقراری تعادل نیرو با شوروی بود. آنها اغلب تعادل نیروها را در حرف به رسمیت می‌شناختند. اما در عمل می‌کوشیدند که همه عقب نشینی‌ها و شکستهای آمریکا در صحنه جهانی را معلول همین فقدان برتری نظامی، قلمداد کنند، این واکنش بطور کلی غلط بود، ولی

خوب، صفت مشخصه امپریالیسم بطور کلی و امپریالیسم آمریکا علی‌الخصوص همین است و این بیش از همه به طرز تلقی امپریالیسم آمریکا از قدرت، و در درجه اول، قدرت نظامی - بمثابه اهرم اصلی سیاست مربوط می‌شود. نتیجه یک چنین نگرشی ناگزیر این بوده‌است که علت شکست‌ها رادر بی‌کفایتی قدرت نظامی و عدم استفاده از آن در دفاع از منافع حیاتی آمریکا ببینند.

محافل حاکمه آمریکا که از مدتها پیش با شور و شوق تمام درباره "همبستگی متقابل" و فزاینده ملتها در دوران کنونی صحبت میکردند، نسبت به تشدید مشکل منابع طبیعی و بویژه مسئله نفت نیز عکس‌العمل خاصی از خود نشان دادند. آنها بستگی روز افزون آمریکا به نفت خاورمیانه را بعنوان یک "نقطه ضعف" غیر قابل قبول تفسیر نموده و به همین بهانه - و با هر وسیله ممکن از جمله با اعمال زور خواهان حقوق ویژه در آن منطقه شدند. ادعاها و خواست‌های امپریالیسم باچنان لحن بی‌پرده و صریحی بیان می‌شود که از اواخر قرن نوزدهم به این طرف سابقه نداشته است.

عامل دیگری نیز وجود دارد که بنحو فزاینده‌ای در موضع برخی سخنگویان محافل حاکمه آمریکا تاءثیر می‌گذارد. این عامل چین - و یا دقیقتر بگوئیم تصویری است که درباره چین وجود دارد، تصویری که گویا نزدیکی آمریکا را رهبری شوینیست چین که مخالف تشنج زدائی است، و تشدید هیستری شوروی ستیزی ممکن است موازنه نیروها را بهم زده و موضع آمریکا را آنقدر تقویت کند که بتواند براحتی از تشنج زدائی صرف‌نظر نموده و یکبار دیگر آقای جهان شود.

همه این عوامل موجب شد که حکمرانان آمریکا مجدداً "به ابراز خشم و ماجراجویی دست بیازند، که البته آنهم نظرات سیاسی متناسب خود را بوجود آورد؛ از جمله اینکه گویا قدرت نظامی و اقتصادی آمریکا می‌توانست عامل مهمتری در سیاست جهانی باشد، بشرطی که این قدرت خشن‌تر و قاطعانه‌تر در جهت سرکوب و ایجاد وحشت بکار برده می‌شد.

درست است که چنین نظریاتی - تا آنجا که میتوان قضاوت کرد - از حمایت کاملی برخوردار نبوده‌اند (و امکان تداوم آن نیز چندان قابل تخمین نبود)، ولی همین هم برای حکومت آمریکا کافی بود تا بتواند مشی سیاسی خود را بسرعت تغییر

سیاست آمریکا ... / ۱۱

دهد . بسیاری از واقعیات ویژه و جزئیاتی که در اتخاذ چنین تصمیمی دخالت داشته‌اند تاکنون ناشناخته مانده‌اند . حتی تعیین اینکه این روند تا چه حد منظم بوده است مشکل است . نمی توان اوضاع را در آمریکا ساده تلقی کرد ، و در جایی که نظم نیست بدنبال نظم گشت ، در جایی که نوسان مداوم وجود دارد ، در جایی که دستگاه سیاسی که ظاهراً " هم خوب طرح ریزی شده ممکن است نتواند از اتخاذ تصمیمات حساب نشده‌ای که حتی به منافع خود آمریکا نیز زیان خواهد رساند جلوگیری کند .

بدیهی است که برای انجام این تغییر مشی فقط تغییر نظرات حکمرانان آمریکا کافی نبوده‌است . لازم بود نظرات مردم را نیز که مخالف تغییر مشی تشنج زدائی بسوی یک " جنگ سرد " دیگر بودند بنحوی تغییر داد .

واضح است که تشنج زدائی در جنبه‌های اصلی خود از قبیل بهبود روابط و گسترش همکاری متقابلاً " سودمند میان آمریکا و شوروی ، محدود ساختن مسابقه تسلیحاتی ، حمایت اکثریت آمریکائی ها را بخود جلب نموده بود و به همین علت هم مخالفان تشنج زدائی مجبور بودند وقت زیادی برای مسموم ساختن جو سیاسی صرف کنند . بدین منظور آنها با مطرح ساختن " خطر شوروی " مبارزه دیوانه‌واری را آغاز کرده و انواع روحیات ناسیونالیستی ( ملی گرائی ) و حتی شوینیستی ( ملی گرائی افراطی ) را در مردم برانگیختند . سیلی از دروغ در باره " کشف اتفاقی " یک " پل جنگی شوروی " در کوبا بجزریان افتاد ، و حال آنکه متخصصان نظامی شوروی سالها در کوبا کار میکردند و خودواشینگتن هم بارها اعلام کرده بود که آنها هیچ خطری برای امنیت آمریکا نداشته‌اند . آنها ماهرانه به برخی از مشکلات آمریکا حالت انفجاری دادند تا روحیات شوونیستی مردم را برانگیزند . این عمل بویژه در مورد بحران اخیر میان ایران و آمریکا و دستگیری پرسنل سفارت آمریکا بعنوان جاسوس صورت گرفت . آنها کوشیدند به اعماق روح آمریکائی ها رسوخ کنند و از هر وسیله ممکن از داخل دفترچه یادداشت و از درون پاک بنزین اتومبیل احساسات ناسیونالیستی مردم را تحریک کنند . بدین ترتیب که بحران انرژی و تا حدی تورم را بعنوان پی آمد و حاصل " تحقیر ملی " ، " زوال " و " ضعف " آمریکا قلمداد کنند . این تلاشها تاءثیر خود را بر جای می گذاشتند ، بخصوص که فعالیتشان بر

زمین بکری انجام می‌گرفت. زیرا این یک حقیقت است که در آمریکا مطمئن‌تر و سودمندتر آن است که برای ایجاد حس تعصب، تنفر و بیرحمی در مردم به‌راست گرایش پیدا کرد. بنا بر دلایلی، اتخاذ چنین موضعی میهن پرستانه‌تر بنظر می‌رسد، هرچند که در عصر اتم خطر ایجاد بزرگترین بدبختی‌ها را برای کشور در بر دارد. بعلمی، این موضع بنظر طراحان معقول‌تر و واقع بینانه‌تر می‌رسد. هرچند که امروزه هیچ چیز خیالی‌تر از آن نیست که انسان برای حفظ امنیت به مسابقه تسلیحاتی و سیاست قدرت امید ببندد. علت آن ظاهراً "فقط در این نیست که یک گاوچران هفت تیرکش شخصیت مورد علاقه سیمنائی و نیز سمبل سیاسی محبوب بسیاری از آمریکائی‌ها می‌باشد."

میراث استوار "سرکردگی"، "جنگ سرد" و کمونیسم ستیزی "همچنان عامل مهمی در حیات سیاسی آمریکا بشمار می‌رود. و از شواهد امر پیداست که در مورد امنیت (نه تنها امنیت ملی بلکه همچنین امنیت شخصی) نیز نظراتی که به واسطه "جنگ سرد" و دوران سیاه مک کارتیسم بوجود آمده بود همچنان باقی است. در اینجا میتوان به گفته "جان گالبرایت"<sup>۱</sup> اشاره کرد که می‌گوید مسابقه تسلیحاتی در آمریکا از علایق اقتصادی گروه‌های متنفذ آب می‌خورد، در عین حال این علایق بنوبه خود ناشی از "دوترس بزرگ" است که حیات سیاسی آمریکا را اشباع نموده است. یکی از آنها ترس از کمونیسم است که خصلت محافظه کاران می‌باشد، و دیگری ترس از نرمش در برابر کمونیسم است که خصلت لیبرال‌ها است و بنظر "گالبرایت" خطرناک‌تر از اولی است، زیرا "در عصر جدید کم هستند افرادی که مثل لیبرال‌ها به آن درجه از بی‌عقلی برسند که تصور کنند باید نشان دهند که به اندازه هرکس دیگری در مقابل سرخ‌ها سر سخت هستند."

دستگاه سیاسی آمریکا ویژگی‌هایی دارد که مثلاً "به یک اقلیت سازمان یافته و از نظر مالی قوی امکان می‌دهد در اجرای سیاستی که اکثریت پشتیبان آن هستند خلل و یا حتی توقف کامل بوجود آورد، این ویژگی‌ها نیز نقش خود را در جریان مزبور بازی کرده‌اند."

1- JOHN GALBRAITH

سیاست آمریکا . . . / ۱۳

" جرج کنان " <sup>۱</sup> تحلیل‌گر سیاست خارجی و دیپلمات مشهور آمریکائی پس از مطالعه این خصوصیات و ویژگی‌های دستگاه دولتی آمریکا می‌نویسد اگر مردم در گذشته حتی در روزگار " تاکوئل " <sup>۲</sup> برای شرکت منظم و هدفمند در سیاست پراشوب جهان آمادگی کمی داشتند امروز باید گفت که این آمادگی بمزاتب کمتر است " کنان " تاکید می‌کند که سیستم موجود با مخاطرات سیاسی - نظامی جاه طلبانه‌ای که در مناطقی بسیار بدور از سواحل کشور ما صورت می‌گیرد ( مثل مسئله ویتنام ) تطابق ندارد و نظریه " رهبری جهان توسط آمریکا " ، و یا " قدرت امپراطوری " منطقی نیست . ولی تجربه چند سال اخیر نشان داده است که مشکلات عظیمی که از دلایل فوق ناشی می‌شود از تعقیب جریان ثابت و استوار تشنج زدائی و همکاری سرچشمه می‌گیرد .

احتمالا " تشنج زدائی در آمریکا در بعضی موارد اقبال اندکی داشته است ، در سالهای ۱۹۷۰ هیچیک از دولتهای <sup>۳</sup> وقت آمریکا ( شاید به استثنای دولت نیکسون آنهم در دوران کوتاهی قبل از رسوائی واترگیت ) نه خواسته و نه توانائی یا جرئت آنرا داشته‌اند که بطور پیگیر از جریان تشنج زدائی پیروی کنند . این موضوع بخصوص در مورد دولت کنونی که سیاستش به تخریب اوضاع سیاسی بسیار دامن زده است صدق می‌کند . مجله " تایم " در ماه فوریه ۱۹۸۰ ، با نقل قول از یک مقام بلند پایه دولتی که گفته است " برژینسکی سرانجام به جنگ سرد خود رسید " با زیرکی خاصی می‌نویسد همین اوضاع و احوالی که در نگاه اول توجیه کننده مشی سرسخت برژینسکی در قبال اتحاد شوروی است ، بمیزان قابل توجهی توسط تلاش های خود او و سیاست ضد شوروی او بوجود آمده است . مسئله در این نیست که اینجا و آنجا اقدامات ضد شوروی توسط مشاوران رئیس جمهور و یا مقامات دولتی به حکومت تحمیل شده است . بلکه بطور کلی رئیس جمهور و حکومت در مسائل عمده سیاسی با تعلل و این شاخ و آن شاخ پریدن ، اساس سیاست تشنج زدائی را متزلزل

---

1- GEORGE KENNAN

2- TOCQUEVILLE 1891 - 1942 سیاستمدار و نویسنده فرانسوی

3- ADMINISTRATION

ساخته و عملاً " موضع مخالفان تشنج زدائی را تقویت نموده اند . سیاست دولت به طور کلی چنین بوده است .

نوسانها و چرخشهای مختلف دولت هنوز در اذهان تازه است . آنهایی که نقش تئوریسین را به عهده گرفتند و سیاست را از لحاظ نظری مورد بحث قرار دادند شروع به انتقاد از سیاستمداران پیشین نمودند که آنها اهمیت بیش از اندازه‌ای به مناسبات " غرب و شرق " داده‌اند ( منظور مناسبات میان کشورهای سرمایه‌داری و سوسیالیستی و از جمله مناسبات آمریکا و شوروی است ) . آنها اظهار داشتند که باید اولویت را به مناسبات " غرب و غرب " داد ( یعنی مناسبات میان آمریکا و متحدان آن ) ، و بعد از آن به مناسبات " شمال و جنوب " پرداخت ( یعنی مناسبات میان کشورهای پیشرفته و کشورهای در حال رشد ) ، و آنگاه اگر محلی باقی ماند به مناسبات " غرب و شرق " پرداخت . طبعاً " این نظریه در لفافه‌ای از توجیحات ظاهراً " منطقی پیچیده می‌شد . ولی در هر صورت فقط یک منظور می‌توانست داشته باشد ، و آن این بود که جاده را برای متوقف ساختن روند تشنج زدائی ، کند ساختن جریان مذاکرات و عدول از یافتن راه حل مسائل حاد صاف کند . اعتراض مانسبت به این سیاست ، درست به همین دلیل است . ما هرگز تقاضا نکرده و نمی‌کنیم که به ما توجه کنند ، و صریحاً " بگوئیم ، ما خوشحال‌تر می‌شدیم اگر در طول مناسبات میان شوروی و آمریکا به ما توجه کمتری می‌شد ، زیرا این " توجه همیشه خصمانه بوده است . لیکن در این مورد بخصوص ، عنوان ساختن این مطلب که خط سیاسی " غرب و شرق " برای مدتی به فراموشی سپرده شود ، نه بمنظور تامین زندگی صلح آمیز برای خود و دیگران ، بلکه بمنظور قطع روند تشنج زدائی می‌باشد . طرفداران این سیاست در دولت غالب گردیده‌اند ( و در واقع همیشه به دلیلی غالب بوده‌اند ) . پس از آن خط " غرب و شرق " کاملاً " کنار گذاشته شد . ( شاید به استثنای مسئله " حقوق بشر " ) . و باید گفت که نه خط سیاسی " غرب و غرب " و نه خط " شمال و جنوب " هیچکدام نتوانست به موفقیتی دست یابد . برعکس ، مناسبات میان آمریکا و بسیاری از متحدان آن ، علیرغم سخنانیها و مذاکرات متعددی که انجام میگرفت حتی پیچیده‌تر نیز شد ، و در مورد رابطه با کشورهای در حال رشد نیز نتیجه همین بود . ( کافی است مسائل ایران ، اکثر کشورهای عربی و برخی کشورهای آمریکای

اما پس از چندی دوباره چرخشی بوجود آمد و مسئله خط " غرب و شرق " بمیان کشیده شد . اما متأسفانه این بار ، این خط از دیدگاهی بکلی متفاوت نگریسته شد . نه از دیدگاه گسترش همکاری بلکه از دیدگاه گسترش خصومت . این امر تأسف آمیزی در سیاست آمریکا بجای گذاشت . این نشان می دهد که بعضی از دولتمردان آمریکا هنوز طرز استفاده از قطب نما را نیاموخته اند . آنها اجازه نمی دهند که عقربه قطب نما در جهت واقع ، نیروی جاذبه سیاسی قرار گیرد . انگشتی این عقربه رابه نوسان در می آورد تا جهت نیرو مشخص نشود و این ناگزیر فقط به نا پدید شدن جهت سیاسی منجر خواهد شد . در آمریکا کم نیستند اشخاصی که به انتقاد از سیاست تشنج زدائی علاقه دارند و چنین بهانه می آورند که گویا تشنج زدائی اراده واشینگتن را در برخورد مستقلانه با سایر ملتها و بویژه در استفاده از قدرت نظامی از وی سلب کرده است . اما اگر بخواهیم جدا " درباره " اینکه آمریکا در چه چیزی فاقد اراده و قدرت تصمیم گیری بوده است صحبت کنیم باید بگوئیم که این فقدان اراده در اجرای سیاست تشنج زدائی ، درکوشش برای محدود ساختن تسلیحات و تقویت اعتماد متقابل وجود داشته است . و علت اصلی این مسئله نیز که سالهای هفتاد با همه دست آوردهائی هم که داشته امکانات بسیاری را از دست داده همین است . البته این بار ، اتخاذ تصمیمات عمده در سیاست خارجی آمریکا با مبارزه انتخاباتی مواجه شده است . در واقع آغاز مبارزه انتخاباتی در آمریکا زمان بدی برای اتخاذ سیاست درست و زمان خوبی برای اتخاذ سیاست نادرست است .

این از علتها . اکنون اجازه بدهید به مسئله دیگری بپردازیم . نتایج واقعی تغییر سیاست آمریکا چه میتواند باشد ، و مفهوم آن برای جهان و خود آمریکا چه خواهد بود ؟

در پاسخ به این سؤال نباید به خطرات تغییر سیاست آمریکا کم بها داد . رئیس جمهور آمریکا با شتاب اعلام کرده است که حوادث افغانستان پس از جنگ جهانی دوم بزرگترین خطر برای صلح بشمار می رود . بگذار و جدان رئیس جمهور مسئول این ادعا باشد ، اما اگر بگوئیم در واقع بزرگترین تهدید برای صلح - حد اقل در دهه گذشته - همین تغییر سیاست آمریکا از تشنج زدائی بسوی تشنج زدائی



در اوضاع بین المللی و روی آوردن به سیاست قدرت بوده است بی تردید اغراق نگفته ایم. دومین دوران " جنگ سرد " می تواند ، بنابر دلایلی بسیار خطرناک تراز اولی باشد .

اولا " بازگشت به سیاست خصومت و درگیری بی حد و حصر و سیاستی که هدف اصلی و عمده آن ضربه زدن به طرف دیگر - به هر قیمتی که هست - باشد ، موجب گسترش خطرناک سطح رشد وسائل تخریب خواهد شد .  
به عقیده بسیاری از متخصصان ، این امر احتمال درگیری نظامی را افزایش داده و نتایج آن بسیار نابود کننده تر از زمانهای پیش خواهد بود .

بسیاری از ناظران بحق معتقدند که گسترش بیشتر مسابقه تسلیحاتی نه تنها کمیت سلاحها را بالا خواهد برد بلکه اساس ثبات استراتژیک را نیز متزلزل خواهد ساخت ، سیستمهای جدید تسلیحاتی این ترس را ایجاد خواهند کرد که احتمال دارد طرف رقیب پیش دستی کرده و ضربه قطعی و بازدارنده را وارد آورد ( موشکهای ام ایکس<sup>۱</sup> و تریدنت<sup>۲</sup> ، افزایش دقت وارهدها<sup>۳</sup> و غیره ) ، همچنین سیستم هائی بوجود می آیند که کنترل فعالیت های طرف دیگر را مشکلتر خواهد ساخت و از اینرو عدم اطمینان دوجانبه را افزایش داده و هر نوع توافق در مورد محدودیت - تسلیحاتی را - اگر غیر ممکن نکند بسیار مشکل خواهد ساخت ( موشکهای ام ایکس موشکهای کروز<sup>۴</sup> ) ، و بالاخره مسابقه تسلیحاتی بی بند و بار خطر تولید سریع و بیشتر سلاح های اتمی را در سرتاسر کره زمین بطور قابل ملاحظه ای افزایش خواهد داد ( اخیرا " شاهد تغییر نظر آمریکا در امکانات پاکستان و نقشه های اتمی آن بوده ایم ) ، همه اینها خطر بزرگی برای امنیت بین المللی و از جمله آمریکا بحساب می آیند .

ثانیا " تعداد خیلی بیشتری از کشورها به گرداب " جنگ سرد " کشیده

1- MX

2- TRIDENT

3- WARHEADS

4- CRUISE

سیاست آمریکا ۱۷ / ۰۰۰

خواهند شد، و در یک وضعیت بحرانی، هرچه تعداد کشورهای درگیر افزایش یابد میزان خطر نیز افزایش خواهد یافت، بویژه اگر بعضی از این کشورها علاقمند به انجام یک بازی حساب نشده و بی مسئولیت نیز در صحنه جهانی باشند. این موضوع بیش از همه در مورد چین صادق است. غرب و بخصوص آمریکا با بید تعهدات سنگین و خطرناک تری را بپذیرد زیرا ظاهراً "از ورق چین، استفاده نموده و به پکن اجازه داده است که از دوستان جدیدش در قمار سیاسی خود بهره برداری کند.

مشهور است که پکن آرزوی قدرت بی حد و حصر را در سر می پروراند و نسبت به همه همسایگان خود ادعای ارضی و غیره دارد. چین، درست مثل آمریکا خود را صاحب چنان قدرتی میدانند که بتواند به دیگران پاداش بدهد و یا آنها را تنبیه کند، و از طریق تهاجم نظامی آشکار نیز "تنبیه" کند. همه اینها میتواند بسادگی دوستان پکن را در ماجراهایی درگیر سازد که بهتر است خود را از آن دور نگاهدارند. هرچه نزدیکی آمریکا و غرب با چین بیشتر شود جاه طلبیها و ماجرا جوئیهای چین نیز بیشتر خواهد شد. خلاصه چین با نقشههایی که دارد خیلی مشکل بتواند مناسب الگوهای جدید سیاسی آمریکا باشد زیرا که این مستلزم ریسک کردن و حفظ توازن کامل بر لبه پرتگاه جنگ مسلحانه بوده و طبعاً "لازمه اطمینان به توانائی کنترل حوادث است.

درواقع، در آمریکا نیز بتدریج در می یابند که پکن قصد ندارد "برای آمریکا تخم مرغ نیمرو کند" حتی هنری کسینجر، که معمار اصلی نوع جدید سیاست "موازنه قدرتها"، بر اساس امکان برابری کردن قدرت، آمریکا و شوروی از طریق افزودن قدرت چین بر قدرت آمریکا، می باشد، چندی پیش چنین اظهار داشت که: "بنظر من چینیها در طول سه هزار سال حیات خود جدیترین، سختترین و هشیارترین مجریان موازنه قدرت بوده اند. چین فقط در صورتی میتواند دست آویز ما باشد که ما اقدامات ضروری را انجام داده باشیم. چین در سنگر نبردی که ما خواستار آن برای بشریت نیستیم نخواهد بود. از اینرو مطمئننا تنها در صورتی می توانیم با چین همکاری داشته باشیم که خودمان توانسته باشیم موازنه قدرتها را بوجود آوریم". اگر بخواهیم این گفته نسبتاً پیچیده را ساده بیان کنیم براحتمی می بینیم که بعقیده کسینجر، آمریکائیها فقط در صورتی می توانند روی چین حساب

کنند که خودشان بدون کمک چین به برتری قدرت رسیده باشند. و (البته باید گفت که امروزه در آمریکا مفهوم " موازنه " قدرتها نیز دقیقاً " به همین صورت تعبیر و تفسیر می شود ).

خطری که سیاست جدید آمریکا جهان را بدان دچار ساخته پی آمدهای مهم دیگر نیز در بردارد. در دهه آینده ما شاهد تشدید جدی مسائل جهانی از قبیل مسائل مربوط به منابع طبیعی، انرژی، خوراک، محیط و غیره خواهیم بود. تشنج زدائی امکانات بیشتری برای حل این مسائل فراهم میآورد. در صورت وجود سیاست تشنج زدائی همین مسائل جهانی، خود به انگیزه نیرومندی برای همکاری بین المللی تبدیل میشوند. اما در شرایط " جنگ سرد " این مسائل رقابت و دشمنی را برانگیخته و موانع غیر قابل عبوری در راه حل آنها بوجود میآورند.

اینست مفهوم سیاست جدید آمریکا برای جهانیان. این سیاست برای خود آمریکا نیز سودی ندارد. اهدافی که این سیاست تعقیب می کند اکثراً " تحقق پذیر نیستند، و ربطی هم به مشکلات واقعی که آمریکا در سالهای آتی با آنها مواجه خواهد شد ندارند.

این موضوع بخصوص در مورد دست یابی به برتری نظامی صادق است. اگر آمریکا در آن زمانی که برتری های بسیاری داشت نتوانست در مسابقه تسلیحاتی پیروز شود، چرا اکنون که اختلاف سطح رشد اقتصادی، علمی و تکنولوژیکی آمریکا و اتحاد شوروی فوق العاده کاهش یافته بتواند پیروز شود.

همچنین امکان تحقق نقشه هایی که بمنظور افزایش بی وقفه هزینه های نظامی در سالهای آینده طرح ریزی شده قابل تردید است. البته آمریکا ثروتمند است و قوی ترین اقتصاد جهان را داراست، ولی این اقتصاد با مشکلات فراوانی روبروست. در آینده، همانطور که اغلب مردم فکر می کنند، بجای سالهای " چاق " سالهای " لاغر " به استقبال آمریکا خواهد رفت. بسیاری از مشکلات - بطور مستقیم یا غیر مستقیم - با هزینه های بی حد و حصر نظامی ارتباط دارند. مانند تورم و کسر بودجه، و بیکاری ( هزینه های نظامی مشاغل کمتری بوجود میآورند. اگر این هزینه ها در رشته های مختلف مدنی بکار برده شود مشاغل بیشتری بوجود میآید )، کند شدن پیشرفت علوم و فنون، و در نتیجه کند شدن کار آئی اقتصادی (تعداد

زیادی از دانشمندان و مهندسان بسوی تولید در رشته‌های تسلیحاتی کشیده می‌شوند) ، و بالاخره آمریکا با کلی مسائل پیچیده اجتماعی روبروست که حل آن‌ها مستلزم صرف هزینه‌های عظیم می‌باشد. مثل مسائل مربوط به بیمه‌های اجتماعی مسکن ، خدمات بهداشتی و آموزشی ، شهرهای بزرگ ، وسائط نقلیه و غیره ، اعتبارات تخصیص یافته برای این مشکلات ، اخترا "بخاطر برنامه‌های جدید نظامی حذف شده است ، اما این وضع نمی‌تواند بدون آشفته‌گی‌های وخیم اجتماعی ادامه یابد .

مشاهده این مشکلات بمعنی مبالغه در باره آنها نیست . آمریکا هنوز می‌تواند بیلین‌ها دلار در راه سابقه تسلیحاتی خرج کند . لیکن همین‌اواخر بود که جنگ ویتنام نشان داد این توانائی‌ها نامحدود نیستند ، و مخارج نظامی هنگامی که به میزان معینی برسد ، موجب تضعیف پایه‌های اقتصادی شده ، توانائی آنرا از میان میبرد و درگیری‌های سیاسی داخلی را بوجود می‌آورد . جالب است که همین مطلب اخیراً "مورد تاءبید دو شخصیت کاملاً "متفاوت- پل وانک<sup>۱</sup> و ژنرال ماکسول تایلور<sup>۲</sup> قرار گرفته است . هردوی آنها به این نتیجه رسیده‌اند که افزایش مداوم و سریع مخارج نظامی ممکن است نه فقط مشکلات جدیدی بوجود آورد بلکه امنیت آمریکا را نیز مورد تهدید اقتصادی قرار دهد .

در این رابطه سؤال اصلی این است که : آمریکا با این صدها بیلین دلار چه می‌تواند بخرد؟ آمریکا ادعا می‌کند امنیت را ، که مورد تهدید شوروی است ، اما آخر آنچه که واقعاً "امنیت ملی آمریکا" و حتی موجودیت آنرا تهدید می‌کند نه اتحاد شوروی ، بلکه سابقه تسلیحاتی بی‌وقفه ، تشنجات و کشمکش‌های حل نشده جهان است که هنوز وجود دارند ، و هر لحظه بیم آن می‌رود که از کنترل خارج شده و دوزخ هسته‌ای را شعله‌ور سازند . تغییر سیاست آمریکا نه تنها موجبات تهدید امنیت آمریکا را از بین نمی‌برد ، بلکه آنها را شدیداً " نیز تحریک می‌کند . این تغییر سیاست همچنین امنیت متحدان آمریکا را نیز به مخاطره بیشتری می‌افکند ، بعلاوه ظاهراً " از پیچیدگی مناسبات آمریکا با متحدانش نیز چیزی کاسته نشده

1- PAUL WARNKE

2- GENERAL MAXWELL TAYLOR

است، یکی از دلایل اکراه محافل تجاوزکار آمریکا از قبول تشنج زدائی این است که آنها معتقدند تشنج زدائی با ایجاد جو "آسایش" و "اطمینان" تمایلات گریز از مرکز را در غرب تشدید می کند و از اینرو یکی دیگر از نتایجی که واشینگتن قصد دارد از جنگ شایعه پراکنی خود در باره "خطر شوروی" و خشن تر ساختن مشی سیاسی خویش بدست آورد کوتاه ساختن بندی است که آمریکا بر گردن متحدان خود افکنده، و تحکیم بخشیدن به همدستی امپریالیستی می باشد.

ولی در عمل، پدیده ها خیلی پیچیده تر از آب در می آیند. متحدان آمریکا علاقه بیشتری به حفظو حتی تعمیق تشنج زدائی نشان می دهند، و این فقط بخاطر آن نیست که آنها بهتر از آمریکا از مصائب و بدبختی های جنگ آگاهند و خودشان آن را تجربه کرده اند. بنابر دلایلی کاملا "عینی" نظر آنها نسبت به نتایج احتمالی ترک تشنج زدائی و بازگشت به سیاست "جنگ سرد" غیر از نظر آمریکاست. به هر حال اروپا، برای آمریکا چیزی نیست مگر منطقه دور افتاده ای از قلمرو خویش، - استحکامات تدافعی دور افتاده ای در آنسوی اقیانوس برای مقابله با درگیری های احتمالی "حلی"، ولی برای متحدان آمریکا یعنی اروپای غربی یک چنین درگیری هایی به هیچ وجه یک مسئله "محلی" نبوده و بلکه مسئله مرگ و زندگی و مسئله موجودیت آنهاست. تازه، مصالح مهمتر و واقعا "حیاتی تر" کشورهای اروپائی و ژاپن با مناسبات اقتصادی، علمی، فنی و فرهنگی آنها با کشورهای سوسیالیستی پیوند خورده است. اگر چه ممکن است آمریکا هنوز بتواند "با اشاره" انگشت "برخی از متحدان خود را بدنبال خود بکشد، ولی سیاست جدید بازگشت به "جنگ سرد" موجب اختلافهائی خواهد شد که آنها را بجای متحد ساختن، جدا خواهد ساخت.

نکته دیگری نیز وجود دارد که، هم برای متحدان آمریکا و هم برای سایر کشورهای دارای اهمیت حیاتی است: تغییر سریع سیاست خارجی واشینگتن، بانقض تعهدات (از جمله پیمانها)، قول و قرارها و اطمینان دادن های او همراه بوده است. این تغییر یکبار دیگر روش سیاسی کاملا "معینی" را عیان ساخته است که عبارت است از بی ثباتی، تحقیر دیگران، فقدان آشکار کنترل در اقدامات، و اشتیاق برای قرار دادن مسائل عمده سیاست خارجی تحت الشعاع ملاحظات و مصالح زمان، از جمله ملاحظات ناشی از درگیری ها و مانورهای سیاسی داخلی، همه اینها موهید نظری

سیاست آمریکا ... / ۲۱

است که دوستان و دشمنان آمریکا طی سالهای اخیر ابراز داشته‌اند و آن اینست که آمریکا در مناسبات بین‌المللی شریک قابل اعتمادی نیست.

باید اذعان داشت که امیدهای آمریکا برای " بهره‌گیری " از احیای سیاست مداخله‌جویانه، که " دکترین کارتر " آنرا تدارک دیده، حداقل بی پایه و اساس است. حتی از نقطه نظر صرفاً " نظامی " نیز هر قدر هم که همه امکانات مداخله‌گرانه در " نیروی واکنش سریع " - که اخیراً در آمریکا تشکیل یافته - تمرکز یابد، باز نباید فراموش کرد که قوایی که آمریکا در ویتنام پیاده کرد، چهار یا پنج برابر بیشتر بود، و آمریکا را از شکست نجات نداد.

قابل تذکر است که اندیشه تدارک چنین نیروئی اولین بار توسط هنری کیسینجر در سالهای ۱۹۵۰ در یک گزارش بنیاد راکفلر<sup>۱</sup> عنوان شد. طی سالهای ۱۹۶۰ رئیس جمهور لیندون جانسون از نقشه مشابیه پشتیبانی میکرد ولی این نقشه با مخالفت خشک‌کنگره روبرو گردید. شاید بنظر عجیب برسد که رهبر مخالفان، ریچارد راسل - سناتور محافظه کار آمریکا بود که می‌گفت صرف وجود چنین نیروئی، دامی خواهد بود برای آمریکا که او را بسوی ماجراهای بیشتری مانند جنگ ویتنام بکشاند. در رابطه با ارائه مجدد این نقشه، نکته قابل توجهی وجود دارد: در گذشته سیاست تجاوزگرانه و تراژدی ویتنام، حکومت آمریکا را به فکر ابداع سیستم ارتش " داوطلبان "، یعنی ارتش حرفه‌ای‌ها انداخت، زیرا چنین ارتشی در میدان نبرد قابل اعتمادتر خواهد بود، و مهمتر از آن، موجب مشکلات عمیق داخلی و حس سرخوردگی همه‌گیر در میان کسانی که در ارتش خدمت می‌کنند و یا آنها که به خدمت فرا خوانده خواهند شد، و همچنین خانواده آنها نخواهد شد. آنچه که اکنون روی می‌دهد بازگشت به سیاست مداخله‌جویانه بر اساس همان برنامه‌هاست. این از عدم توجه واشینگتن به درسهای تاریخ کاملاً " پیداست. این موضوع صرفاً " به مسائل نظامی مربوط نمی‌شود بلکه مسائل بنیادی سیاسی در آن دخیل هستند. بطور کلی سیاست جدید آمریکا واقعا " یک نمونه کلاسیک از فراموشی حافظه تاریخی، و کوشش باورنکردنی برای تحریف علل واقعی شکست‌ها و نقایص

سیاست خارجی کشور میباشد که میخواهد ، علی‌رغم درسهای تاریخی دهه گذشته ، چنین وانمود سازد که گویا علل آن شکست ها ، ضعف " ، " عدم قاطعیت " آمریکا و روند تشنج زدائی بوده است .

علل واقعی آن شکست‌ها مطلقاً " غیر از اینها هستند و باید آنها را دربر خورد سنتی امپریالیستی آمریکا با سایر کشورها ، اجرای سیاست " جنگ سرد " در دفاع از رژیم‌های خودکامه و فاسدی که با خلق‌های خود بیگانه‌اند جستجو کرد . آمریکا با قراردادن دیکتاتورها بر زمام قدرت بمدت ده ها سال و سپس تاءبیداین عمل با عبارت بی‌خردانه‌ای چون " بگذارید او فرزند زن هرزه‌ای باشد ، ولی او فرزند ما از یک زن هرزه است " ، در حقیقت برای آیندهٔ سیاست خارجی خود بمبهای ساعتی‌کاری گذاشته است ، و اکنون آنها یکی پس از دیگری منفجر میشوند . یکی از درسهای مهم ویتنام ، که پس از آن در سالهای ۷۰ در سایر " نقاط بحرانی " جهان ، بویژه در ایران بطور متقاعد کننده‌ای تاءبید شد همین بود . عبت است اگر گفته شود که وقتی انقلاب ایران آغاز شد مخالفان شاه از برتری نظامی برخوردار بوده‌اند . وضع انقلابی در ایران دقیقاً " بعلت استفاده سیستماتیک نا مشروع از قدرت بوجود آمد که بمدت ربع قرن ، یعنی از زمان مداخله خشن آمریکا در امور ایران در سال ۱۹۵۳ و سرنگونی مصدق و مستقر ساختن شاه بر مسند حکومت ، ادامه داشته‌است . بعلاوه حوادث ایران را نباید بطور مجرد بررسی کرد ، شکلی که این حوادث بخود گرفته تا حد و دمعینی بوضعیت کلی منطقه ، بویژه مشکل حل نشده خاورمیانه مربوط است

علل اینگونه شکست‌ها ، فقط دارای اهمیت نظری و تاریخی برای آمریکا نمی‌باشد . برخورد کنونی آمریکا هنوز به این اشتباهات تداوم می‌بخشد ، وبهای این اشتباهات را نیز باید دیر یا زود بپردازد . ممالک بسیاری در آمریکای لاتین خاورمیانه و سایر مناطق وجود دارند که ممکن است ادعاهای مشابه خود را به واشینگتن اعلام نمایند . بدیهی است که هنوز بسیاری از بمب‌ها منفجر نشده‌اند . ولی ظاهراً " واشینگتن در حال حاضر به این مسائل نمی‌اندیشد . گویا بجای بر داشتن فیوز بمب‌های موجود ، بمب‌های جدیدی کار می‌گذارد ومشکلات جدیدی برای آینده فراهم می‌سازد . یک نمونه آن شاید پاکستان باشد که آمریکا در آنجا مطابق نوعی سناریوی " جنگ سرد " عمل می‌کند .

تاء کیدبر حل نظامی مسائل به بهانه تامین " منافع حیاتی " آمریکا از نظر تهیه نفت بسیار تردید آمیز است . اجازه بدهید درباره جنبه اخلاقی مسئله بحث نکنیم و صرفاً " از نظر عملی به موضوع بنگریم . نیروی نظامی بی شک نتایج خواهد داشت . آمریکایی تواند بمباران کند ، معادن ، پالایشگاهها و خطوط لوله نفت را نابود و ویران سازد ، اما آیا کشورهای نفت خیز نفت خواهند داد ؟ ایدا " . مسئله عدم اطمینان به دریافت نفت از خاورمیانه و دولتهای خلیج فارس راه حل نظامی ندارد . بلکه صلح در منطقه ، عدم مداخله در امور داخلی کشورها ، مناسبات عادلانه و برابر حقوق - شرایط سیاسی اولیه و لازم برای حل واقعی مسئله می باشند .

برای مشکل مواد خام بطور کلی نیز راه حل نظامی وجود ندارد . برای حل این مشکل ، صلح لازم است . همچنین شناسائی نوبودگی اوضاع و احوالی که در حال پیدایش است و تغییرات عمده ای که متعاقب آن در جوانب مختلف زندگی ضرورت خواهد یافت نیز لازم است . مثلاً " آیا چه مقدار از نفت وارداتی آمریکا - که او حاضر است بخاطر آن کشورهای خاور میانه و خلیج فارس را بمباران نموده وساکنان آنرا قتل عام کند ، و در واقع جنگی را آغاز کند که خطراتش متوجه خود او نیز هست - برای تاء مین نیازهای حیاتی و واقعی آمریکا مورد استفاده قرار می گیرد ؟ آیا با توجه به کاهش ذخایر نفت و بسیاری از دیگر مواد خام طبیعی ، می توان با بی اعتنائی کامل ، این منابع را در راه مسابقه تسلیحاتی و همچنین مخارج سنگین آنگونه از شیوه های زندگی ، که تحت شرایط و اوضاع و احوال دیگری مد شده بود بر باد داد ؟

آمریکا و دیگر کشورهای غربی نمی توانند با سیاست تجاوز و جنگ ، سطح زندگی کنونی خود را حفظ کنند ، چه رسد به اینکه بخواهند آنرا بالاتر برند . لازمه این کار اتخاذ سیاستی دیگر ، و سلسله اقداماتی دیگر است ، که بتواند کل امکانات علمی و تولیدی را در جهت اهداف سازنده بحرکت در آورد ، و همچنین زمینه یک همکاری گسترده بین المللی در جو سیاسی مناسب را فراهم سازد .

" استانلی هوفمن " ، متخصص مشهور آمریکائی در مناسبات بین المللی ، در بحثی که در کمیته سنا درباره سالت دو جریان داشت ثابت می کند که علل



شکست‌های سیاست خارجی آمریکا را باید "نه در قدرت بازو، بلکه در کار مغز" جستجو کرد. اما آمریکا هنوز هم در جستجوی راهی برای گریز از مشکلات خویش، از طریق تقویت و استفاده مغرورانه از قدرت بازوی نظامی خویش است.

سالها پیش، کارل فون کلاس ویتس، تئوریسین نظامی مشهور آلمان، تحلیلی از اوضاع و احوال بین‌المللی بعمل آورد که در بعضی موارد به زمان حال شباهت دارد. او اوضاعی را که انقلاب کبیر فرانسه بوجود آورده بود و پادشاهان اروپائی می‌کوشیدند آنرا مهار کنند تشریح نموده و اشتباه آنها را چنین بیان می‌کند: نیروهای جهان‌کهن می‌خواستند به کمک وسایل عادی با نیروهای غالب جدید موازنه قدرت بوجود آورند. همه اینها اشتباهات سیاسی بوده‌است. آیا ممکن بود که از زاویه دید صرفاً نظامی این اشتباهات را پیش‌بینی کرده و اصلاح نمود؟ نه مطمئناً نه.

شباهت آن اوضاع و احوال با زمان کنونی فقط در این نیست که آمریکا قدرت نظامی را بمثابه پاسخ اصلی به انقلابهای رهائی بخش ملی و تحولات مرفعی که به مذاق واشینگتن خوش‌نمی‌آید تلقی می‌کند. آمریکا بار دیگر اعلام کرده‌است که نیروی نظامی یکی از شئون قدرتمند جهان و ابزار اصلی سیاست است. و این عمل در پایان سالهای ۱۹۸۰ صورت می‌گیرد، یعنی زمانی که بشر به مرحله دشواری از تکامل خود وارد می‌گردد، و در این مرحله بیش از هر زمانی به عقل، احتیاط و انعطاف نیازمند است، تا بتواند برای مشکلاتی که تاریخ در مقابل بشریت قرار داده راه‌حلی پیدا کند. این مشکلات ماهیتاً "بسیار متنوع بوده و در اکثر موارد جدید و بطور کلی بی‌شباهت به مشکلاتی است که پیش از این حل و فصل شده‌اند. برای میلیون‌ها انسانی که در کشورهای در حال رشد زندگی می‌کنند یکی از این مشکلات این است که چگونه می‌توان بسرعت ترقی کرد و شرایط زندگی در خور یک انسان را بوجود آورد.

مسئله دیگری که بویژه حاد و در دستور روز است، مسئله پیش‌گیری از جنگ اتمی است. در برخورد با این مشکل باید بیشتر به عقل طبیعی خودمان تکیه کنیم تا تجربه تاریخی. زیرا اگر در گذشته جنگ‌های جهانی نتایج فاجعه‌آمیزی بار می‌آوردند (جنگ‌های جهانی اول و دوم) امروزه یک چنین جنگی نه تنها بمفهوم فاجعه‌ای عظیم‌تر، بلکه بمفهوم آخرین فاجعه خواهد بود. آیا می‌توان با نیروی

نظامی از وقوع یک چنین فاجعه‌ای جلوگیری کرد؟ آیا نیروی نظامی میتواند به حل مسائل جهانی یاد شده مساعدتی بنماید؟ کشتی‌های جنگی نمیتوانند به گرسنگی خاتمه دهند، موشک‌های جنگی پاسخی برای مسئله کمبود انرژی ندارند و سلاح‌های اتمی، محیط زیست را بهبود نمی‌بخشند. بعضی از مشکلات حتی رو به تعمیق و پیچیدگی دارند و کوشش زیادی برای حل آنها لازم خواهد بود. ولی یک چیز مسلم است: این مسائل از طرق نظامی حل نخواهند شد.

کوششهایی که در این مورد بعمل می‌آید - یعنی کوشش برای برخ کشیدن نیروی نظامی و تهدید نظامی - دیگر نمایانگر ثبات و قدرت نیست، بلکه بیشتر بیانگر کوهت بینی سیاسی و ترس عقل است. زیرا معماران سیاست کنونی واشینگتن - خواه ناخواه می‌کوشند از مسائل واقعی و پیچیده‌ای که در لحظه حساس و مهم کنونی بوجود آمده بگریزند و در پشت کلیشه‌های سیاسی منسوخ و ورشکسته پنهان شوند. این سیاستی است که نمی‌تواند آینده‌ای داشته باشد ولی می‌تواند مضر باشد و هم اکنون هم زیان خود را می‌زند.

البته با عباد این زیان تا حدود زیادی به طول مدت کار برد این سیاست و به شدت و ضعف آن بستگی خواهد داشت. فعلا " اینها مسائل حل نشده و قابل بحثی هستند، و نه فقط به این خاطر که " دکترین کارتر " غیر واقع بینانه است. مطلب مهم اینست که اعلام این دکترین نه تنها به کشمکش‌های موجود بر سر تعیین جهات اساسی گسترش مناسبات بین‌المللی خاتمه نداده، بلکه حتی تشدید نیز نموده است. در مورد موضع اتحاد شوروی در این کشمکش‌ها نباید ابهامی وجود داشته باشد. " لئونید برژنف " در بیانات خود تاءکید کرده است که اتحاد شوروی تجاوز را قاطعانه طرد نموده و بدون هیچ انحرافی از برنامه صلح که توسط کنگره بیست و چهارم و بیست و پنجم حزب کمونیست اتحاد شوروی تعیین گردیده پیروی کرده و بنحوی پیگیر سیاست صلح و تشنج زدائی را ادامه خواهد داد. شوروی تلاش خود را در جهت محدود ساختن تسلیحات و حل مسالمت آمیز مسائل موجود بکار خواهد برد. لئونید برژنف تاءکید کرده است که در مقابل " دکترین " هیستری نظامی و مسابقه تسلیحاتی دیوانه‌وار، جریان استوار صلح و امنیت جهانی را قرار خواهد داد.

اتحاد شوروی این مبارزه را به همراه سایر دولتهای سوسیالیستی پیش خواهد برد و در این ضمن حمایت وسیع کشورهای در حال رشد را نیز به این مبارزه جلب خواهد کرد. بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری اروپا و ژاپن نیز مایل نیستند به "جنگ سرد" بازگردند - این کاملا واضح است. حتی می‌توان انتظار تغییراتی را نیز در روحیات سیاسی آمریکا داشت. آمریکائی‌ها از سپتامبر سال گذشته در یک حالت بحران سیاسی مداوم نگهداشته شده‌اند و گرچه ظاهرا "این امر تاکنون شانس رئیس جمهور را در انتخابات آینده زیاد نموده است، ولی مردم مشکل اجازه بدهند که چنین وضعیتی بطور نا محدود ادامه یابد.

هیچ کس توقع ندارد که آمریکائی‌ها و یا متحدان آنها از انقلاب آوریل افغانستان، و کمک شوروی به این کشور خوششان بیاید. ولی وقتی گرد و خاک برخاسته از مبارزه ضد شوروی اخیر فرو نشیند، شرایط بهتری برای تفکر هشیارانه بوجود خواهد آمد. آنگاه بهتر می‌توان ابعاد واقعی حوادث را دید و ارزیابی نمود و تصمیم گرفت، که آیا ارزش دارد چون شخصی از چیزی خوش نیامده همه آنچه را که دارای ضرورت و اهمیت حیاتی است نابود ساخت و امید به صلح پایدار و خاتمه مسابقه تسلیحاتی، برقراری تشنج‌زدائی و همکاری متقابل "سودمند بین المللی را از میان برد؟ بخصوص که آنگاه، علی‌رغم اتهامات و هیاهوی وحشت زای تبلیغات آمریکا، هیچ کس تانک و سرباز شوروی را در سواحل خلیج فارس، و یا سایر آبهای گرم نخواهد دید.

ممکن است امید آن رود که بزودی بیهودگی عظیم کاری که اکنون واشینگتن در زمینه مناسبات شوروی و آمریکا انجام می‌دهد درک شود. اتفاقا "در همینجا است که حکومت آمریکا بی هیچ مهار و کنترلی و با نوعی اشتیاق آنچه را که بقیمت زحمات طولانی بدست آمده خورد و نابود می‌کند. گوئی یک نفر سالها آرزو داشته که به او "اجازه خورد کردن" بدهند، و او اکنون به آرزوی خود رسیده است. بر اثر سیاست آمریکا صدمات زیادی به مذاکرات مربوط به محدود ساختن تسلیحات وارد آمده است، که اهمیت آن برای آمریکا همانقدر است که برای شوروی میباشد. روابط اقتصادی و فرهنگی از هم گسیخته است. توافق در مورد ارتباط مستقیم هوائی، مانند بسیاری از تعهدات دیگر آمریکا در زمینه همکاریهای علمی، نقض گردیده

سیاست آمریکا ۲۷ / ۰۰۰

است. جوخفقان، بمنظور تحریک گروه‌های ضد شوروی برای انجام اعمال جنایتکارانه و وحشیانه ایجاد شده است. همه اینها همانقدر که به شوروی صدمه می‌زنند برای آمریکا نیز زیان آورند. همچنین به حداقل ذخیره اعتماد و تفاهم متقابل که شفاها "حاصل شده بود، و بدون آن برقراری مناسبات عادی بسیار مشکل می‌باشد. ضربه شدیدی خورده است. و باید اذعان داشت که همه این کارها به سرعت و با کفایت انجام شده است. تعجبی ندارد: خراب کردن ساده‌تر از بنا کردن است. قابل توجه است که یک چنین روش تشنج‌آمیز و مخربی، علاوه بر مناسبات شوروی و آمریکا، به سایر سطوح سیاسی نیز کشانده شده است. شاهد این مدعا ماجرای خطرناک کوشش برای رها ساختن گروگانهای آمریکائی در ایران است. در این ماجرا نه فقط جان گروگانها و آنهائی که کوشیدند گروگانها را فرار دهند، بلکه جان بسیاری از مردم نیز به مخاطره افکنده شد، و ممکن بود آتش برخورد مسلحانه‌ها، در این منطقه شدیداً قابل اشتعال، شعله‌ور سازد.

استعفای ونس - وزیر امور خارجه آمریکا در پی این رویداد بنحو بارزی نشان می‌دهد، که واقعا "آنچه در واشینگتن می‌گذرد تا چه اندازه غیر عادی، خطرناک و ماجراجویانه است. استعفای او بیانگر مطلب دیگری نیز بود: آمریکا اکنون که مناسبات خود را با اتحاد شوروی چنین حاد و ویران ساخته است، قصد دارد آن را در همین سطح نازل، که سالها بی سابقه بوده است، حفظ کند. آیا برای این حقیقت که ونس عملاً "از انجام مذاکرات سازنده با آندره گرومیکو، وزیر امور خارجه شوروی در گردهمایی ماه مه‌وین منع شده بود، چه توجیه دیگری میتوان داشت!؟

مشى تشديد تشنجات، درگیری‌های مخاطره‌آمیز و بازگشت به سیاست "جنگ سرد" ره به جایی ندارد.

واشینگتن باید این مسئله را خیلی جدی بررسی کند. آخر سیاست باید هدفی داشته باشد. سیاستی که برای سالهای ۱۹۸۰ در نظر گرفته شده، همان سیاستی است که در اوایل سالهای ۱۹۷۰ آزمایش شده و ورشکستگی آن ثابت گردیده است. بسختی می‌توان داوطلبان زیادی، حتی در میان خود آمریکائی‌ها و متحدانش، یافت که مایل باشند این راه را یکبار دیگر، آنهم در شرایطی بس خطرناک تر طی کنند. ما به لحظه بی اندازه حساسی در مناسبات بین المللی نزدیک می‌شویم.

امروز بیش از هر زمان دیگر انتخاب یک سیاست درست دارای نقش تعیین کننده است ، و میدان انتخاب نیز وسیع نیست . در واقع در عصر اتم برای سیاست هم زیستی مسالمت آمیزدولتها و تشنج زدائی جانشین بهتری وجود ندارد . آنچه که افلاطون سالها پیش بیان داشت هنوز اصالت خود را حفظ کرده است : " باید تا وقتی که ممکن است در صلح بخوبی زندگی کرد "

## منتشر شده‌ها

کتاب	نویسنده	مترجم
۱- قانون اساسی الجزایر		
۲- آثار شیست‌های دیروز و امروز	ژاک دوکلو	علی آذربا
۳- غارتگران و غارت‌شدگان (ملتهای غنی و ملتهای فقیر)	پرفسور والینتن شتچی‌نین	ایرج بخشنده
۴- خودانفشاری مائوئیسم در آفریقا	یو. آلیموف قدروزوف	غ. ن. جویا
۵- تجاوز چین به ویتنام	از انتشارات زبانهای خارجی هانوی	بهرام حبیبی
۶- آموزش مقدماتی درباره سرمایه‌داری و سوسیالیسم		بهرام بهروز
۷- قلب مادر (مادر لنین)	زویا واسکره سنسکایا	غ. ن. جویا
۸- جنبش‌های رهائیبخش شکست‌ناپذیرند		رضا راستین
۹- فیدل کاسترو در مجمع ملل متحد		هاشم حسینی
۱۰- مبارزات خلق اتیوپی: (تجارب و دستاوردهای اجتماعی)		ا. ن. فرهنگ

- ۱۱- جامعه‌سوسیالیستی در جهان امروز    بوریس گورباچیف    ا. ن. کهن  
(آینده در راستای سوسیالیسم)
- ۱۲- علم، جامعه و انسان    پرویز شهریاری
- ۱۳- ماجرای آن شب    ژان لافیت    مازیار
- ۱۴- اسرائیل اسطوره‌ها و واقعیت‌ها    لوکرنیف    مازیار
- ۱۵- کوبای امروز    ایمان-پوینده
- ۲۰ سال مآختمان سوسیالیست
- ۱۶- خلع سلاح:    ارنست هنری    ب.م. بهروز  
چه کسانی مخالف آنند؟
- ۱۷- طبقه کارگر آمریکا    ژاک آرنو    ه. انوشه
- ۱۸- بررسی علمی شرایط کار و    مؤلف: مهدی کیهان    غ. ن. جويا  
زندگی کارگران نساجی ایران
- ۱۹- آموزشهای سندیکائی    تهیه شده بوسیله فدراسون سندیکائی جهانی

بها : ۲۰ ريال

انتشارات  
ابوریحانه



Aboureyhan v  
Publication

دیجیتال کننده کتاب : نینا پویان